

شاعر: لیلا خیامی
تصویر ساز: نرگس هاشمی

کبوتران گنبد

۱

تمام گنبد الان
شده پر از کبوتر
صدایشان می آید
بقو بقو پروپر

۲

حرم برای آنها
شده شبیه خانه
برایشان تو داری
همیشه آب و دانه

۳

شبیه یک پدر که
مواظب است آقا
تو هم به فکر مایی
و هم به فکر آنها

۴

مواظبی که باشند
کبوتران گنبد
همیشه شاد و خوشحال
در آسمان مشهد



برای انجام این بازی نیاز به یک وان یا حوض کوچک آب داریم. می‌توانید از استخرهای بادی کوچک هم استفاده کنید. ۴ بطری بزرگ آب‌معدنی را پر از آب کرده، تا سنگین شود و بتواند درون آب بایستد. سپس این ۴ بطری را با فاصله مساوی روی یک خط فرضی، وسط حوض یا استخر بادی یا وان می‌چینیم. آب حوض یا وان و با استخر باید تا یک‌سوم طول بطری‌ها باشد. فاصله بطری‌ها باید به‌شکلی باشد که یک توپ پینگ‌پنگ بدون برخورد به بطری‌ها از میان آن‌ها عبور کند. بعد یک توپ پینگ‌پنگ را توی آب و کنار دیواره حوض یا استخر و یا وان آب قرار داده و با کمک یک نی نوشابه توپ را با فوت حرکت می‌دهیم و توی نی فوت می‌کنیم و توپ با فوت ما حرکت کرده و باید بتوانیم توپ را به‌شکل زیگزاگ از بین بطری‌های آب عبور دهیم. بدون این‌که توپ به بطری‌های آب برخورد کند، توپ را با فوت کردن در نی از میان بطری‌ها عبور می‌دهیم تا به دیواره روبه‌روی استخر یا حوض و یا وان برسد.



پس از انجام بازی
به این سوالات
پاسخ دهید:

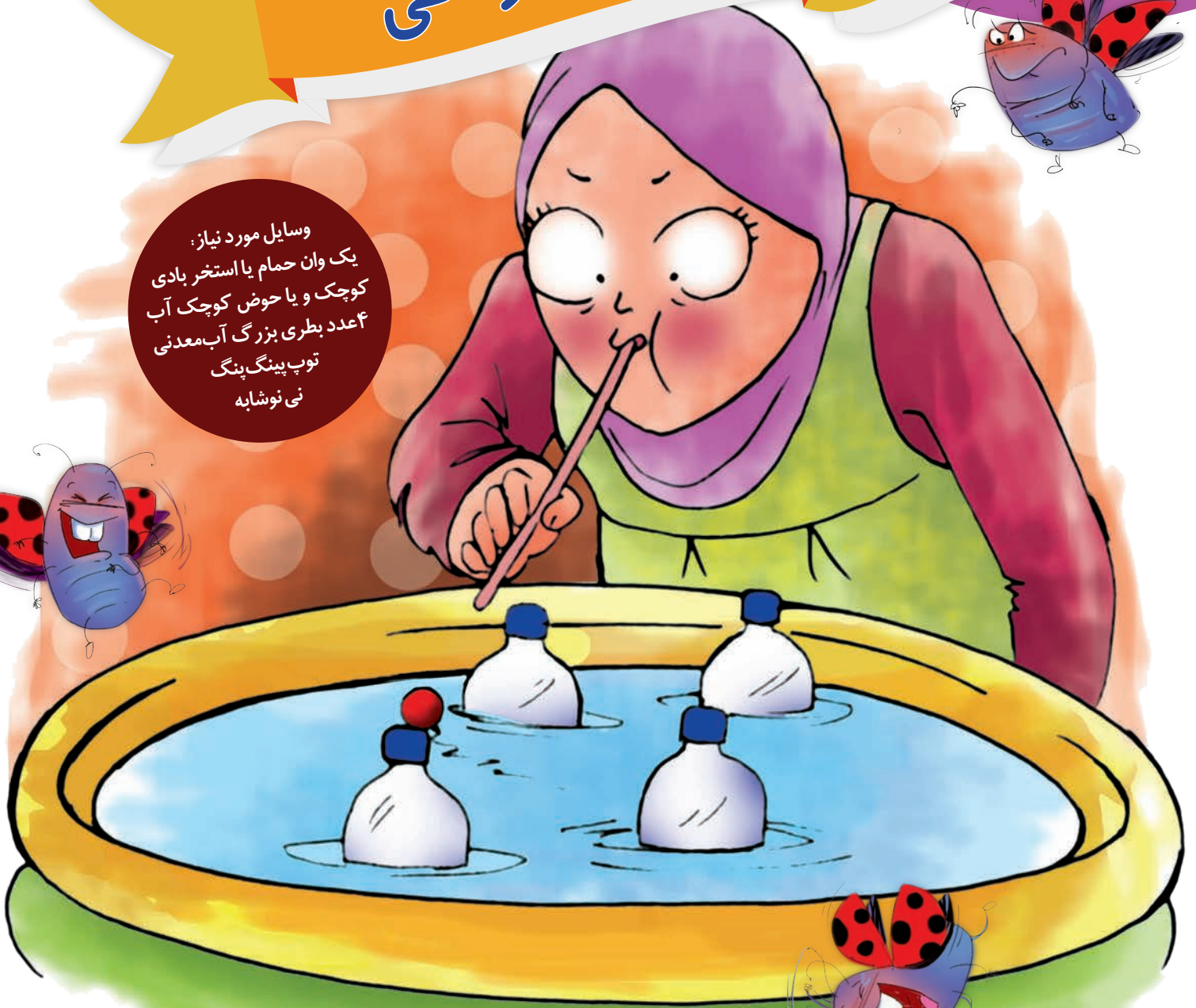
۱- چگونه این بازی را تبدیل به مسابقه کنیم؟

۲- چه موانعی را می‌توانیم جایگزین بطری‌های آب معدنی کنیم؟

۳- آیا می‌توانیم بدون فوت در نی و با زدن نی به توپ، توپ را روی آب حرکت دهیم؟

بریم سراغ یه بازی جذاب و دوست‌داشتنی توپ فوتکی

وسایل مورد نیاز:
یک وان حمام یا استخر بادی
کوچک و یا حوض کوچک آب
۴ عدد بطری بزرگ آب‌معدنی
توپ پینگ‌پنگ
نی نوشابه





خدای بی‌اندازه مهربانم! خیلی دوست دارم مثل شما باشم و تمرین کنم که اشتباهات دیگران را نادیده بگیرم... بین خودمان باشد؛ من امروز همه کارهای بدی که عاطفه و زهرا و اکرم کرده بودند را روی کاغذهای کوچکی نوشتم و از پنجره رها کردم توی آسمان. اولش کمی معلوم بود چی نوشته‌ام، اما همین‌طور که پایین می‌رفتند، ناخوانا شدند آدم‌ها و کارهای بدشان... و بعد روی زمین که رسیدند، چند ذره خیلی کوچک سفید فقط پیدا بود... من مثل شما دیگر اشتباهات بچه‌ها را آن‌قدر کوچک می‌دیدم که ببخشم و فراموش کنم... چقدر حالم خوب است وقتی مثل شما به آدم‌ها نگاه می‌کنم خدای من!

۲

خدای عزیزم سلام، چه خبر آن بالاها؟ حال همه ابرها خوب است؟ ستاره‌ها به اندازه کافی نور دارند؟ خورشید گرمابخش چه؟ راستی از آن بالا که شما هستی، زمین چه شکلی است؟ رودها و جنگل‌ها چه شکلی‌اند؟ شهرها و روستاها؟ ماشین‌ها؟ آدم‌ها چه؟ حتماً خیلی خیلی ریز می‌بینی ما را! شاید به خاطر همین است که آسان از اشتباهات ما می‌گذری و از ما کینه‌ای به دل نمی‌گیری... اصلاً آدم هرچه بزرگ‌تر باشد، با کوچک‌ترش مهربان‌تر است، حالا چه برسد به خدا...

برسد به دست خدا...

۱



از تو ممنونم...

ای خداوندی که خورشید و ماه و ستارگان را آویزان کرده‌ای که زندگی ما را روشن نگه داری...
ای خدایی که فرشته‌ها را به شکل ابر برای باریدن و بازی کردن ما در باران آفریده‌ای...
ای خدایی که آن بالا ایستاده‌ای و از اشتباهات و گناهان ما آسان می‌گذری...
ای خدای بخشنده و مهربان! از تو ممنونم که هرگز از بخشیدن خسته نمی‌شوی... ممنون...

ماجراهای
کله پوک و کله کون

اشتباه کله پوک

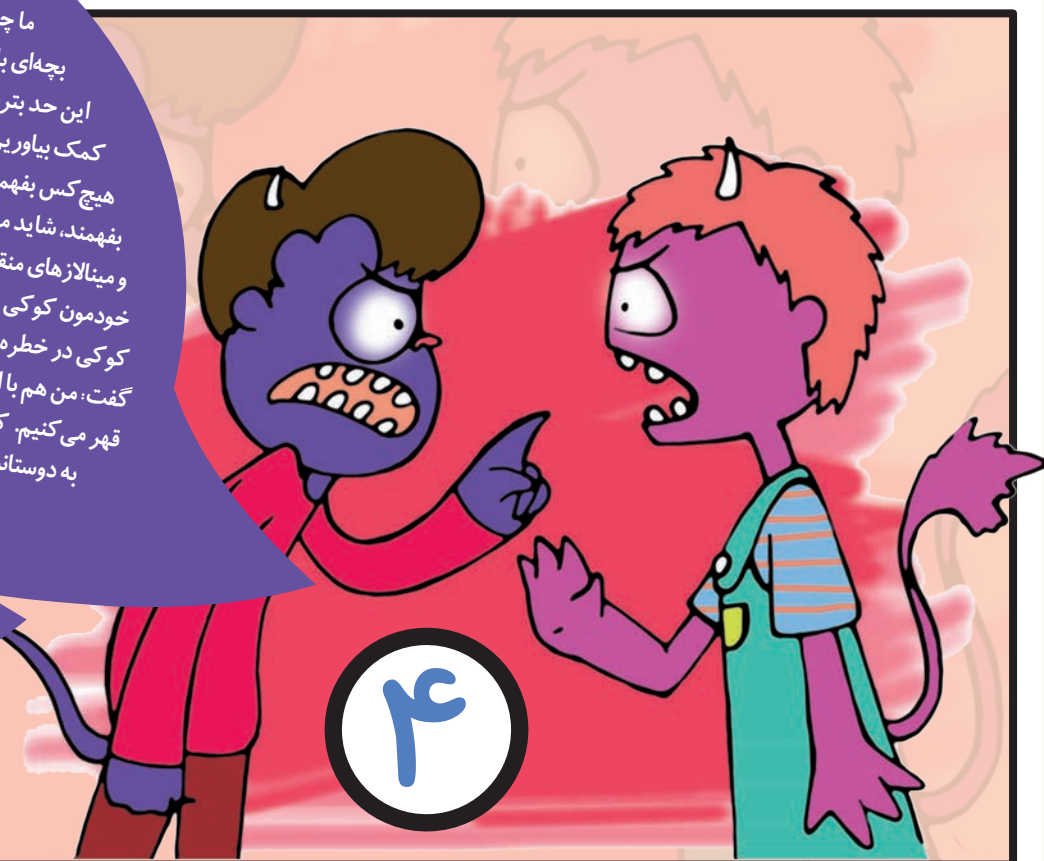
کله پوک و پوکی دوتا ماسک ترسناک خریده بودند. کله پوک ماسک یک خوگالاز وحشی خشمگین با دندان‌های بزرگ خریده بود و پوکی ماسک میلاناز وحشی با منقار دراز خریده بود. کسی را بترسانند. آن‌ها می‌دانستند کوکی خیلی از خوگالاز و میلاناز می‌ترسد. برای همین هم تصمیم گرفتند که حسابی کوکی را بترسانند. آن‌ها تصمیم‌شان را به کله کون هم گفتند و پرهیجانی است. برای همین هم کله کون مسئول آوردن کوکی به کتابخانه شد و به دنبال کوکی رفت و به بهانه خواندن کتاب، کوکی را به کتابخانه آورد.

و پوک نشسته کله پوک با وحشی در آورد و همی در صدای میلاناز و کوک



۱

کله پوک گفت: اگه آقای معلم بفهمه ما چه کاری کردیم، دیگه ما رو دوست نداره و دیگه هیچ بچه‌ای با ما دوست نمی‌شه. کله کون که باورش نمی‌شد کوکی تا این حد بترسد، سر جایش خشکش زده بود. کله کون گفت: ما باید برویم و کمک بیاوریم. باید به آقای معلم بگوییم که آمبولانس خبر کند. پوکی گفت: نه، نباید هیچ کس بفهمد که ما این کار را انجام داده‌ایم. کله پوک که اشک می‌ریخت گفت: اگر بفهمند، شاید ما را از شهر بیرون بیندازند و مجبور شویم توی جنگل کنار خوگالازهای وحشی و میلانازهای منقار دراز زندگی کنیم. کله کون گفت: ما کار اشتباهی کردیم و الان هم نمی‌تونیم خودمون کوکی رو به هوش بیاوریم. پس باید به آقای معلم و بچه‌ها بگیم که چیزی نگوییم. کله کون در خطر. پوکی گفت: نه، ما باید کوکی را قايم کنیم و به هیچ کس چیزی نگوییم. کله کون گفت: من هم با این کار موافقم و اگر تو به کسی بگویی ما این کار را کرده‌ایم، برای همیشه با تو قهر می‌کنیم. کله کون خیلی ناراحت بود. ترسیده بود و می‌دانست که کار اشتباهی کرده است. به دوستانش گفت: بچه‌ها ما کار اشتباهی کرده‌ایم. اما نباید باز هم کار اشتباه دیگری انجام دهیم. الان کار درست اینه که به دیگران بگوییم که فقط می‌خواستیم بازی کنیم. است. ما به همه می‌گوییم که فقط می‌خواستیم بازی کنیم. و از همه عذرخواهی می‌کنیم. ما باید کار بدمان رو جبران کنیم. من می‌روم و به آقای معلم می‌گویم.



۴

کله پوک و پوکی و کله کوک
اصلاً انتظار نداشتند که کوکی از ترس غش کند.
آن‌ها باور نمی کردند که کوکی غش کرده باشد. برای همین
کمی با تعجب کنار کوکی ایستادند و وقتی دیدند که کوکی تکان
نمی خورد، ماسک‌هایشان را در آوردند و وحشت‌زده، کوکی را تکان دادند. اول
دست‌هایش را تکان دادند و بعد سرش را تکان دادند و بعد هم پاهایش را بلند
کردند. اما کوکی بی‌هوش شده بود و به هوش نمی آمد.
کله پوک از ناراحتی گریه‌اش گرفته بود. پوکی رفت و با قمقمه آبش برگشت و به
کله پوک گفت که نترس. الان روی کوکی آب می‌ریزم تا به هوش بیاید. اما باز هم کوکی
به هوش نیامد.
کله پوک گفت: فکر کنم کوکی مرده! همه‌اش تقصیر ماست و زد زیر گریه.
پوکی که حسابی دستپاچه شده بود گفت: گریه نکن! نباید کسی صدای مارو
بشنوه و بفهمه که ما کوکی رو ترسوندیم. ما باید کوکی رو قایم کنیم تا
کسی اون رو نبینه و نفهمه که چه اتفاقی افتاده!

کله پوک با ماسک خو گالاز
وحشی پشت در کتابخانه مدرسه قایم شد
کمی با ماسک میلاناز منقار دراز بالای قفسه کتاب
ت و تا کوکی و کله کوک وارد کتابخانه شدند.
ماسکش از پشت در پرید بیرون و صدای خو گالاز
و پوکی با ماسک میلاناز منقار درازش ادای پرواز
نمود. کله پوک و پوکی با ماسک میلاناز منقار درازش ادای پرواز
نمودند. از روی قفسه کتاب پاپین پرید
و بیچاره آنقدر ترسید که غش کرد.

۳

۲



کله کوک رفت و ماجرا را به
آقای معلم گفت. آقای معلم آمبولانس را
خبر کرد و کوکی را به بیمارستان بردند و او را به
هوش آوردند. کله کوک و کله پوک و پوکی از آقای معلم
عذر خواهی کردند. آقای معلم به آن‌ها گفت که دیگر نباید
کسی را بترسانند و ترساندن دیگران یک بازی نیست. آقای
معلم آن‌ها را بخشید. آن‌ها از کوکی هم عذر خواهی کردند و
برایش چند تا هدیه خریدند. کوکی دوستانش را بخشید و
از آن‌ها قول گرفت که دیگر هیچ وقت
او را نترسانند.

۵

پوک
کوک
کله
ت.
مام

سنبله بی حوصله است

اوه سنبله، جوانه‌های آفتابگردان را ببین!



همان‌طور که به عمر کم ریحان‌ها فکر می‌کرد، چشمش به شانه پلاستیکی تخم‌مرغ افتاد. حالا این شانه پلاستیکی تبدیل شده بود به یک مزرعه خیلی کوچک از جوانه‌های کوچک آفتابگردان. همین که جوانه‌های آفتابگردان را دید، از جایش پرید و با صدای بلند گفت: «والای، سنبله، این‌ها را ببین. جوانه‌های آفتابگردان در آمدند»، بعد رو به جوانه‌ها کرد و گفت: «سلام بچه‌ها، به این دنیا خوش آمدید. من کرم کوچولویم. این خانم خوابالو هم سنبله است.»

کسی که شما را کاشته است، سنبله که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بود، سرش را از زیر پتو در آورد تا به کرم کوچولو نگاه کند، یک‌هوایی نگاهش به گل‌های گوجه‌فرنگی افتاد و کلاً خواب از سرش پرید و جیغ بلندی کشید و گفت: «والای! با دیدن این جوانه‌ها و این گل‌های گوجه‌فرنگی دیگر بی‌حوصله نیستم. دیگر خوابم نمی‌آید. باید برویم جوانه‌های آفتابگردان را به گلدان منتقل کنیم»، بعد هم دوان‌دوان رفت به سمت حیاط. وقتی برگشت در دستش چندتا گلدان بزرگ پلاستیکی بود. رفت سر میز کارش و دست‌به‌کار شد. سنبله همان‌طور که گلدان‌های پلاستیکی را پر از کود می‌کرد به کرم کوچولو گفت: «یادت هست، باغبان مزرعه آفتابگردان می‌گفت وقتی دو برگ اولیه ظاهر شدند، وقت منتقل کردن گیاه به یک گلدان بزرگ است. حالا من می‌خواهم این جوانه‌های کوچولو را به گلدان منتقل کنم تا زودتر بزرگ شوند. بدو بیا کمکم، کرم کوچولو! کرم کوچولو از این که بالاخره موفق شده بود سنبله را از بی‌حوصلگی در آورد، خیلی خوشحال بود.»

سنبله با صدای جاروبرقی از خواب بیدار شد. او کمی چشم‌هایش را مالید و خمیازه‌های کشید. توی تختش نشست و کمی به بدنش کش و قوس داد. امروز سنبله بی‌حوصله است. به ساعت نگاه کرد.

ساعت ۹:۳۰ بود. دلش می‌خواست از جایش بلند شود و ببیند چه خبر است که مامان دارد جاروبرقی می‌کشد، آن هم این وقت صبح! اما دوباره خودش را توی تخت انداخت و سرش را کرد زیر پتو. کرم کوچولو که تازه از خواب بیدار شده بود، با دیدن این صحنه‌ها خنده‌اش گرفت و گفت: «سلام سنبله کوچولو. صبحت بخیر. فکر کنم امروز از آن روزهایی است که تو حوصله نداری، کرم کوچولو این‌ها را گفت و منتظر شنیدن جواب سنبله بود، اما سنبله اصلاً تکان نخورد و حرفی نزد. کرم کوچولو کمی نزدیک‌تر آمد، یعنی دقیقاً آمد بالای سر سنبله و لبه گلدان گوجه‌فرنگی نشست و دوباره گفت: «سلام سنبله خانوم، صبح شما بخیر. نمی‌خواهی جواب سلام را بدهی؟! دوباره منتظر ماند و این‌دفعه سنبله بدون این که سرش را از زیر پتو در بیاورد گفت: «سلام کرم کوچولو، صبح تو هم بخیر. من خیلی خوابم می‌آید. می‌خواهم هنوز بخوابم»، کرم کوچولو که این بی‌حوصلگی سنبله را دید، بی‌خیال شد و لبه گلدان گوجه‌فرنگی لم داد و به گلخانه کوچک سنبله نگاه می‌کرد. ریحان‌ها را نگاه کرد که چقدر بزرگ شدند و شاخه‌های بلندترشان، گل داده بودند. بعد به این فکر کرد که چقدر تابه‌حال از برگ‌های ریحان خورده‌اند و ریحان‌ها دارد عمرشان تمام می‌شود.





۴

خرچنگ و لاک پشت

در جایی که مرداب کم عمق است، میگوها و خرچنگ‌ها زندگی می‌کنند. خرچنگ‌ها رنگی نزدیک به قهوه‌ای دارند و صدف‌هایشان از جنس محکمی است: «خرچنگ ۵ جفت پا دارد. یک جفت پای جلویی او چنگالی دارد که از آن برای گرفتن و نگه‌داشتن ماهی‌های کوچک، حشرات و یا گیاهان استفاده می‌کند.» لاک‌پشت‌های آبی را یادمان نرود. آن‌ها زمستان را در گل ته برکه زندگی می‌کنند، بعد در بهار بیرون می‌آیند و تخم می‌گذارند: «سوراخی در زمین نزدیک برکه حفر می‌کنند. آن‌ها تخم‌های خود را در این سوراخ‌ها می‌گذارند و روی آن می‌خوابند.» سه ماه بعد هم بچه لاک‌پشت‌ها از تخم بیرون می‌آیند.

خوانش کتاب «شگفتی‌های مرداب» در برکه چه خبر است؟

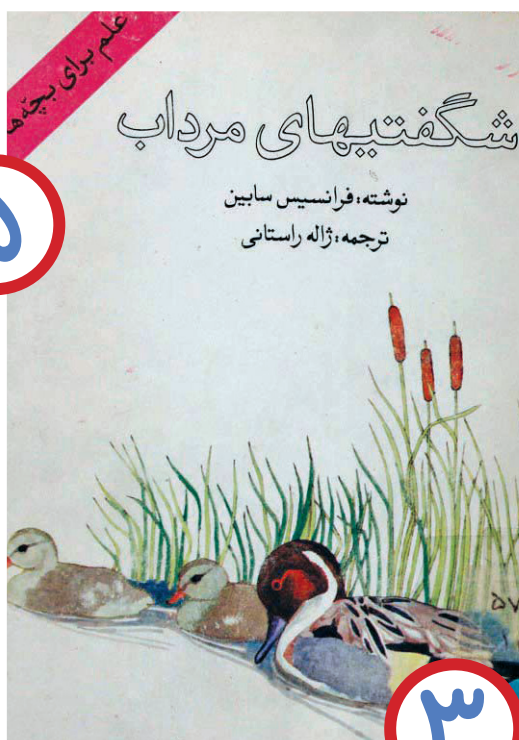
این دفعه می‌خواهیم کتابی با موضوع حیوانات برکه را با هم بخوانیم. در کتاب «شگفتی‌های مرداب»، درباره موش آبی، سگ آبی، توکای بال قرمز، ماهی‌ها، قورباغه‌ها، خرچنگ‌ها و سنجاک‌ها، اطلاعات زیادی وجود دارد که همه آن‌ها در این مطلب جا نمی‌شود. اینجا فقط درباره بعضی از آن‌ها حرف می‌زنیم.



۱

اردک و ماهی‌ها

یک روز گرم تابستان است و قورباغه در کنار برکه، آواز می‌خواند. برکه جایی است که حیوانات زیادی در آن زندگی می‌کنند. یکی از این حیوانات اردک است: «اردک علف‌های سبزی را که در آب رشد می‌کنند، می‌خورد. این علف‌های سبزی «جلبک» نام دارند.» ماهی‌ها هم در برکه هستند. یکی از این ماهی‌ها، «مکنده ماهی» است: «دهان مکنده ماهی در قسمت پایین صورتش قرار دارد. غذای او گیاهان و حیواناتی است که در میان گل‌ولای و ته برکه زندگی می‌کنند.»



علم برای بچه‌ها

شگفتی‌های مرداب

نوشته: فرانسیس سابین
ترجمه: ژاله راستانی

۵

قورباغه

خب، حالا برویم سراغ همان قورباغه‌ای که اول این مطلب درباره‌اش حرف زدیم: «قورباغه‌ها به شکل تخم‌های ریزی زندگی خود را در برکه شروع می‌کنند. بعد از گذشت چند روز، تبدیل به بچه قورباغه می‌شوند. آن‌ها شناگرهای کوچکی هستند شبیه به ماهی.» بچه قورباغه‌ها بعد از دو سال به یک قورباغه بالغ تبدیل می‌شوند. آن‌ها در زمستان در کف زمین یا در اعماق برکه، در یک جای گرم و تاریک زندگی می‌کنند و تا بهار همانجا می‌خوابند.

۳

سنجاک

یکی دیگر از حشراتی که کنار برکه زندگی می‌کند، سنجاک است: «سنجاک، بدنی دراز و باریک، و چهار بال نازک دارد... پهنای نوک یک بال تا نوک بال دیگر یک سنجاک، تقریباً به ۱۰ سانتیمتر می‌رسد.» سنجاک در آب برکه، یا روی گیاهان تخم می‌گذارد: «سنجاک‌ها وقتی به شکل حشرات ریزی سر از تخم درمی‌آورند، «حوری دریایی» نامیده می‌شوند. این نوزادان بیشتر شبیه سوسک‌های بسیار ریز هستند.» حالا بین یک سنجاک چطور یک سنجاک می‌شود: «وقتی نوزاد به مرحله تبدیل به سنجاک می‌رسد، از ساقه گیاهی بالا می‌رود و خود را در هوا معلق نگه می‌دارد. در این مدت که بیرون از آب است، پوستش ترک برمی‌دارد و بعد یک سنجاک از آن بیرون می‌آید.»



۲

پشه‌ها

کرم‌ها در کف گل‌آلود برکه زندگی می‌کنند، اما حشراتی مثل پشه‌ها هم هستند: «پشه‌ها تخم‌های خود را در بهار، کنار آب برکه می‌گذارند. نوزادان پشه، وقتی هوا گرم می‌شود، سر از تخم بیرون می‌آورند. آن‌ها شبیه کرم‌های ریز هستند و روی قسمت بالای آب شنا می‌کنند.» خوب است بدانی پشه‌ها قبل از این که به یک پشه بالدار تبدیل شوند، چندبار تغییر شکل می‌دهند.





نقاشی دشت

اگر نقاشی کردن را دوست داشته باشی، طبیعت برای نقاشی، موضوع خیلی خوبی است. بین عکس‌های این هفته، منظره‌ای هست که درست شبیه یک نقاشی زیباست.



گله گوسفندها
در حال علف
خوردن.



این پرنده، یک کلاغ است. کلاغ‌های دیگر، کلاغ‌های سفید را اذیت می‌کنند.



آخی! مثل این که بچه میمون می‌خواهد پیشانی مادرش را ببوسد.



یک خرچنگ قرمز رنگ. خرچنگ‌ها پوست سختی دارند.



این پرنده رنگی زیبا، یک کاسکو است.



یک آدم در یک دشت سرسبز. بیشتر شبیه یک نقاشی است.



قبل از هر چیز، این گل قشنگ تقدیم به تو.



یک آدم مهربان که بلبل به او اعتماد کرده.

